

سیمای زن در منظومه‌های عطار

محمد کارگر^{۱*}، رویا عالی نژاد^۲

۱- کارشناس اداری دانشگاه پیام نور، ایران

۲- کارشناس اداری دانشگاه پیام نور ایران

چکیده

شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، از نظر کثرت و تنوع آثار و نیز مایه های هنری و بدیع، بی تردید یکی از بزرگان ادبیات فارسی است. این شاعر دل سوخته ی عاشق، شاید بیش از هر شاعر دیگر به حکایت پردازی شهره است و «سرّ دلبران را در حکایت دیگران» بیان کرده است. وی یکی از قصّه گوینان درجه ی یک است که با آن که در بیان حکایت، منظورش تنها قصّه-سرایی نیست اما هم مطلب را بسیار استادانه می پرورد و هم حکایات متعدّدی را در زمینه های مختلف موضوع زن در آثار خود به کار می-گیرد. عطار شاعر عارف و سالک بزرگ طریق محبت، آن چنان که از استقصای کلام وی در آثارش برمی آید و به مدد شواهدی از سروده ها و نوشته هایش؛ و با توجه به تعداد داستان ها و نگاه متفاوتش به زن و تفکیک نقش های متفاوت زن در آثار و اشعارش؛ می-توان گفت که به موضوع زن اهمّی تام داشته است و اغلب آن ها را در دو رویکرد متفاوت مثبت و منفی خلاصه می کند که از این بین نقش مثبت چشمگیرتر است. در این مقاله نگارنده کوشیده است تا چهره زن را در آثار مقدّس همچون قرآن، نهج البلاغه و نهج الفصاحه و مکتوبات بزرگان ادبی کاویده و همچنین آن را از زاویه ی دید شاعر تجزیه و تحلیل نماید؛ تا از این طریق بتواند به لایه های پنهان و پیدای الگوهای ذهنی شاعر در این زمینه دست یابد.

واژه‌های کلیدی: زن، نقش‌های مثبت و منفی، عطار، صوفیه

مقدمه

اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی هرملتی، معمولاً در ادبیات آن جامعه باز تاب دارد، ادبیات مثل آینه ای است که عواطف، خواسته ها و نگرش های جامعه را در خود منعکس می کند. شعر هم یکی از مهم ترین شاخه های ادبیات است، که احساس هنرمندانه شاعر را نسبت به محیط زندگی و مسائل عاطفی او بازگو می کند، و اشعار شاعران نشانگر واقعیات اجتماعی و فرهنگی هر زمان است.

زن و توجه به نقش او در جامعه، در هر عصر و زمان و دورانی، در میان نویسندگان و شعرا اهمیت خاص خود را دارد. و چون بیش تر شاعران و نویسندگان ادبیات ایران و جهان مرد بوده اند، به همین دلیل افکار مرد سالارانه بر اشعار و آثار آنان سایه افکنده است. گاهی زنان را مورد ظلم و تحقیر قرار داده و حقوق آنان را نادیده گرفته اند و الفاظی تند در تنزل جایگاه زن به کار برده اند و بعضی حکایتها یا جملاتی در مذمت و سرزنش زنان آورده اند، که گویی بدتر از زن موجودی یافت نمی شود، و آنچه را که در ضمیر ناخودآگاه خود داشته، به نحوی بروز داده اند، و گاهی هم به دفاع از حقوق زن پرداخته اند تا جایی که در برخی موارد مقام زن را برتر از مرد دانسته اند، این نگرش متناقض و دیدگاه های این چینی در باب زن در ادبیات را، با توجه به اوضاع و احوال آن جامعه می توان مورد نقد و بررسی قرار داد.

بررسی موقعیت زن در اشعار صوفیه، عرصه وسیعی را برای تحقیق، در مقابل محققان ادبیات قرار می دهد. به نظر می رسد پرداختن کامل و همه جانبه به این موضوع بسیار دشوار باشد، زیرا تعداد آثار صوفیه که به موضوع زن پرداخته است خیلی زیاد است، علت بعدی به خاطر نگاه متفاوت صوفیه به مقوله زن در جامعه است، و دیگر این که نقش هایی که زنان در اشعار صوفیه می گیرند، بی شمار است.

همچنین با بررسی و مطالعه آفرینش و حقیقت خلقت انسان در دین ایرانیان قدیم، پس از ظهور زرتشت که تنها از روی حدس آن را حدود هزار و دویست سال قبل از میلاد دانسته اند، با نحوه ی آفرینش زن و مقام و جایگاه او در این دین آشنا می شویم.

خلقت و آفرینش زن و مرد از نظر عقل و خرد، هر دو یکسانند دیگر اینکه ابتدا هر دو مرتکب گناه می شوند، پس از آن زن گناهی را مرتکب می شود، که مرد از آن بری است. یعنی پرستش دیوان و شیاطین و جادوگری و دروغگویی را زن آغاز می کند، زن آغاز گر رفتار ناپسندی است که طوق آن تا ابد در گردن او می ماند. اما در اسطوره های مادینه مشاهده می کنیم که نیمی از خدایان به نام زنان نامگذاری شده است و نیمی دیگر به مردان.

در اسطوره های مادینه ارزش زن آنجا آشکار می شود، که هرگز پس از آفرینش آسمان و اندیشه نیک و روشنایی مادی و دین مزدیسنا، امشاسپندان را آفرید، که با رعایت عدل و مساوات از شش امشاسپند مخلوق، سه امشاسپند یعنی نیمی از آنان مونث هستند (حجازی، ۱۳۷۰)

قرآن کریم زن و مرد را در هویت انسانی برابر دانسته و آنها را دو قطب مکمل یکدیگر می داند. در نگاه قرآن جنس درجه اول و جنس طفیلی وجود ندارد. قرآن کریم آنگاه که از مقام انسان و حقیقت او سخن به میان می آورد، او را صاحب کرامت معرفی کرده و تفاوتی میان دو جنس زن و مرد قائل نمی شود آنجا که می فرماید: لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا (قرآن، اسراء: ۷۰)

ما آدمیزادگان را گرامی داشتیم؛ و آن ها را در خشکی و دریا، (بر مرکبهای راهوار) حمل کردیم؛ و از انواع روزی های پاکیزه به آنان روزی دادیم؛ و آن ها را بر بسیاری از موجوداتی که خلق کرده ایم، برتری بخشیدیم .

در مورد دیدگاه پیامبر نسبت به زن ابوحامد غزالی در کیمیای سعادت می گوید که: «و رسول وقت بودی، که اندر مکاشفات کاری عظیم بر وی درآمدی که قالب طاقت آن نداشتی، دست بر عایشه زدی و گفتی: «کلمینی» یا عایشه، با من سخن گوی: خواستی که قوتی دهد خویشتن را تا طاقت کشیدن بار وحی دارد.. و چون وی را باز این عالم دادندی و

آن قوت تمام شدی، تشنگی آن کار بر وی غالب شدی گفتم: «ارحنا یا بلال»، تا روی به نماز آوردی. و گاه بودی که دماغ را به بوی خوش قوت دادی؛ و برای این گفت: «حُبَّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثٌ: الطَّيِّبُ وَ النَّسَاءُ وَ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ» گفت سه چیز را در این دنیا دوست من ساخته اند: بوی خوش و زنان و نماز. ولیکن تخصیص نماز را فرا نمود، که مقصود آن است، که گفت: «روشنایی چشم من در نماز است.» و بوی خوش و زنان برای آسایش تن است تا قوت آن یابد که به نماز رسد، و قوت عینی که در وی است حاصل کند.

و برای این بود که رسول(ص) از جمع مال دنیا منع می کرد. عمر(رض) گفت: پس، از دنیا چه چیز گیریم؟ گفت: «لِيَتَّخِذَ أَحَدُكُمْ لِسَانًا ذَاكِرًا وَقَلْبًا شَاكِرًا وَ زَوْجَةً مُؤْمِنَةً.» گفت: زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی پارسا؛ و زن پارسا را قرین ذکر و شکر کرد. (غزالی، ۱۳۱۷: ۱۰۵)

در حدیثی از پیامبر(ص) آمده است که: «حُبَّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ النَّسَاءُ وَ الطَّيِّبُ وَ جُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ» (نهج الفصاحة، ۱۳۸۵: ۲۰۷)

من از دنیای شما سه چیز را دوست دارم، زن و بوی خوش و روشنی چشم من در نماز است .

شیخ محی الدین عربی در فصوص الحکم در نص محمدیه در باره این حدیث چنین گفته است « فانما حبب اليه النساء فحق البيهن لانه من باب حنين الكل الي جزیه» حسین بن حسن خوارزمی، در شرح این عبارت می گوید: «بباید دانست که مرات به اعتبار حقیقت عین رجل است و به اعتبار تعین هر یکی از دیگری ممتاز. و چون مرات در اصل از رجل ظاهر شده است، لاجرم جزوی است منفصل گشته از او، و ظهور یافته به صورت انوشت.» (عربی محی الدین، ۱۳۶۴: ۷۷۸)

پیامبر(ص) ضمن این که خود نسبت به زنان خوش رفتاری می کرد. مردم را هم در رعایت حال آنان سفارش می نمود و در انتخاب زنان خوب به آنان بسیار تأکید داشت. خصایص زنان خوب و بد را برای آنان تبیین می کرد.

علی(ع) در خطبه ۷۹ نهج البلاغه در این باره فرموده اند، که زنان در سه چیز نا تمام اند: در ارث، در ایمان، و در خرد؛ و علت هر کدام را بیان می کنند، و مردان را از زنان بد پرهیز می دهد و می فرماید، که مراقب زنان خوب باشید و از زن فرمان نبرید:

مَعَاشِرَ النَّاسِ، إِنَّ النَّسَاءَ نَوَاقِصُ الْإِيمَانِ، نَوَاقِصُ الْحُظُوظِ، نَوَاقِصُ الْعُقُولِ: فَأَمَّا نَقْصَانُ إِيْمَانِهِنَّ فَمَعْوِذُهُنَّ عَنِ الصَّلَاةِ وَالصِّيَامِ فِي أَيَّامِ حَيْضِهِنَّ، وَأَمَّا نَقْصَانُ عُقُولِهِنَّ فَشَهَادَةُ أُمَّرَاتَيْنِ مِنْهُنَّ كَشَهَادَةِ الرَّجُلِ الْوَاحِدِ، وَأَمَّا نَقْصَانُ حُظُوظِهِنَّ فَمَوَارِيثُهُنَّ عَلَى الْإِنصَافِ مِنْ مَوَارِيثِ الرَّجَالِ؛ فَاتَّقُوا شِرَارَ النَّسَاءِ، وَكُونُوا مِنْ خِيَارِهِنَّ عَلَى خَدَرٍ، وَلَا تَطْبِعُوهُنَّ فِي الْمَعْرُوفِ حَتَّى لَا يَطْمَعَنَّ فِي الْمُنْكَرِ.

«ای مردم! همانا زنان در مقایسه با مردان، در ایمان، و بهره‌وری از اموال، و عقل متفاوتند، اما تفاوت ایمان بانوان، برکنار بودن از نماز و روزه در ایام عادت حیض آنان است، و اما تفاوت عقلشان با مردان، بدان جهت که شهادت دو زن برابر شهادت یک مرد است، و علت تفاوت در بهره‌وری از اموال، آن-که ارث بانوان نصف ارث مردان است. مدیریت خانوادگی، پس از زنان بد، بپرهیزید و مراقب نیکانشان باشید، در خواسته‌های نیکو، همواره فرمانبردارشان نباشید تا در انجام منکرات طمع ورزند.» (نهج البلاغه، خطبه ۷۹)

به نظر می رسد که نقص عقل زنان در کلام امام علی علیه السلام پدیده‌ای مربوط به شرایط اجتماعی خاص است. نه ویژگی عمومی زنان، و چه بسا زنان در عصر جدید در شرایطی قرار گیرند که با برخورداری از رشد عقلی هم ردیف مردان قرار گیرند.

در عرفان و تصوف اسلامی اسلامی، زن از جایگاهی بالا برخوردار است. ابن عربی زن را سیمای خالقیت پروردگار می‌داند و می گوید: «صورت زن برای عارف، کامل ترین مظهر تجلی و نمودگار خلاقیت الهی است» (ستاری، ۱۳۸۹: ۲۵۷)

آنماری شیمیل در مورد جایگاه زن در آیین تصوف می گوید: «اگر چه موقعیت زن از بسیاری جهات، از زمان پیامبر اکبر(ص) رو به نزول رفته بود، لیکن در تصوف اسلامی، نقشی بسیار مهم و اساسی ایفا کرده است.» (آنماری شیمیل، ۱۳۸۱: ۴۱)

اعتبار زن در نزد صوفیه به خاطر اعتقادات اسلامی آن هاست که برابر آموزه های دینی، زنان را در نزد صوفیه احترام خاصی است، بخصوص زنان صوفی که از جایگاه ویژه بر خوردارند، در مقدمه ترجمه ی فارسی کتاب نخستین زنان صوفی آمده است که: «ارزش، اعتبار و اهمیتی که اسلام و پیامبر(ص) برای زنان قائل شدند، موجب شد که در همان دوران زندگی پیامبر اکرم(ص) و پس از ایشان در سال های نخست هجرت، زنان نیز چون مردان حضور فعالی در عرصه های مختلف داشته باشند. همسران و دختران پیامبر اکرم(ص) و صحابه ی گرامی ایشان در زمره ی عابدترین و پارسا ترین زنان بودند.» (حسینی مریم، ۱۳۸۵: ۱۵)

علی اکبر افراسیاب پور، در کتاب زناشویی در عرفان، در مورد جایگاه زن در نزد صوفیه، می گوید که زن در نزد صوفیه جایگاه بالا دارد، و اگر در اشعار صوفیه زنان مذمت می شوند، این دیدگاه منفی به زنان حاصل و نتیجه عوامل بیرونی غیر از دیدگاه صوفیه است: «اگر در متون صوفیه مطالبی در سرزنش زن دیده می شود، گفته عرفانی نیست، بلکه بر اساس فرهنگ عصر و بنا بر اقوال رایج بیان شده، آنچه با مبانی و دیدگاه عرفانی سازگار است در اینجا گفته می شود. بر مبانی عرفانی، زن و مرد در رسیدن به مقام ولی الهی برابر هستند، و به همین دلیل در میان اولیا، زن هم فراوان است.» (افراسیاب پور، ۱۳۸۹: ۸۸)

در شعر عرفانی «زن» به عنوان یکی از دو جنس «انسان» مورد توجه می باشد، هرچند که نام و کمالات و فضائل بسیاری از زنان عارف، فاضل و اندیشمند در طول تاریخ، ثبت و ضبط نگردیده، لیکن حضور و نمود آنان در ادب عرفانی قابل تأمل است. «زن» در ادبیات صوفیه دو تجلی دارد: یکی مظهر «نفس» و خواهش های نفسانی است، که جنبه ای منفی پیدا می کند، دیگری به اعتبار لطیف بودن و برخورداری از قابلیت های روحی برای دریافت های معنوی، مانند رابعه است:

تا نباشد عاشقی چون رابعه
کی شناسد قدر صاحب واقعه؟

(عطار، ۱۳۷۳: ۱۱۷)

دیدگاه عطار در مورد زن

جایگاه زن در عصر عطار و اینکه دیدگاه این شیخ روشنفکر قرن ششم در مورد زنان چه بوده است و در مجموعه آثارش به کدام دسته از زنان توجه بیش تری داشته است، و تعبیر او از زن و هویت انسانی، و نقش او در جامعه چگونه بوده است، سوالاتی است که به بررسی آن با ذکر شواهد و نمونه ها می پردازم .

عطار عارفی عاشق است که می خواهد با تجربه های ملموس دنیای مادی و چشیدن عشق زمینی به عالم بالا برسد. وی یکی از بزرگ ترین شاعران عارف ایران است که آثار او آکنده از حکایات و قصصی است که شیخ آنها را به وجه پند و اندرز یا تمثیل برای باز نمودن مطالب صوفیانه بکار برده است. می توان گفت، کتب صوفیان از مهم ترین منابع داستان های ادبی ایران بشمار می رود. در این میان عطار یکی از قصه گوینان درجه یک است که با آن که در بیان حکایت منظورش تنها قصه سرایی نیست، اما هم مطلب را بسیار استادانه می پرورد و هم حکایات متعددی را در آثار خود به کار می گیرد.

مرحوم فروزانفر عطار را مانند دیگر صوفیان بزرگ دوران خود در علوم اسلامی متبحر می داند و می گوید: «نخستین چیزی که از مطالعه آثار عطار محقق می گردد احاطه و وسعت اطلاع اوست در علوم دینی به خصوص تفسیر قرآن و حدیث و قصص و روایات مذهبی و کتب او مشحون است، به مضامینی که از آیات قرآن یا حدیث سرچشمه می گیرد. اینگونه مضامین بیش تر در مقدمه و خاتمه مثنویات او به چشم می خورد و آنجاست که اکثر ابیات آمیخته با الفاظ آیات و احادیث است و یا ریشه مضمون آنها با آیتی یا روایتی ارتباط دارد.» (فروزانفر، ۱۳۵۳: ۴۸)

« و هیچ شک نیست که شیخ ما بنا بر معمول آن عهد در علوم دینی رنج بسیار برده و بالقطع و یقین متون احادیث را بر مشایخ روایت که در خراسان هم بسیار بوده‌اند قرائت کرده و شاید اجازه روایت هم بدست آورده است.» (همان: ۴۹)

پارسایی و تقوای بانوان

یکی از بلندترین داستانی که در الهی نامه عطار آمده، در مورد پارسایی زن زیبایی است، که شوهرش برای گزاردن حج راهی سفر می‌شود، زن علیرغم همه مخاطراتی که در مدت تنهایی برای او پیش می‌آید، پاکدامن و عقیف انتظار همسر را می‌کشد. این داستان در مقایسه با دیگر قصه‌های عطار تفصیل بیشتری دارد، داستان حدود سیصد و ده بیت است که قصه طولانی زندگی و در بدری زنی تنها و زیبارو را در نبود همسر بیان می‌کند، زنی که هر که زیبایی وی را می‌بیند، عاشق و شیفته ی وی می‌شود، و زن با چاره اندیشی‌های فراوان، موفق می‌شود سرانجام خود را به همسر برساند. زنان پارسای منظومه‌های عطار فراوان است، به نظر می‌رسد که داستان زن پارسا بهترین نمونه برای بیان پاکدامنی و حیای زن است، عطار داستان را بدینگونه نقل می‌کند که، مردی عازم سفر حج می‌شود، و زن زیبایی را به برادر کوچکترش می‌سپارد، که در غیاب او، سرپرستی او را بر عهده گیرد، و برادر کوچک هم دستورات برادر بزرگ خود را می‌پذیرد:

زنی بوده است با حسن و جمالی	شب و روز از رخ و زلفش مثالی...
زنی بود او که دور چرخ گردان	شمردیش از شمار شیر مردان
مگر شویی که آن زن داشت ناگاه	برای حج روانه گشت در راه
یکی کهتر برادر داشت آن مرد	ولیکن بود مردی نا جوانمرد
وصیت کرد از بهر عیالش	که تا تیمار می‌دارد به مالش
به حج شد عاقبت چون این سخن گفت	برادر آنچه فرمودش پذیرفت
برای حکم او بنهاد تن را	بسی تیمار داری کرد زن را

(عطار، ۱۳۸۷: ۱۳۱-۱۳۲)

بالاخره زن در غیاب شوهر چون با پیشنهاد گناه آلود برادرشوهر موافقت نمی‌کند به دروغ متهم به زنا می‌شود و به شهادت چند شاهد دروغین به سنگسار محکوم می‌شود.

که تا دادند آن شومان گواهی	که کرده است از زنا این زن تباهی
چو قاضی را قبول افتاد کارش	معین کرد حالی سنگسارش
چو سنگ بی عدد بر زن روان شد	گمان افتادشان کز زن روان شد

(عطار، ۱۳۸۷: ۱۳۳)

تقدیر و سرنوشت که باعث رهایی زن از سنگسار مردم شده بود در طول مسیر زندگی به خاطر علاقه مندی افراد زیادی به جمال او با حوادث و اتفاقات زیادی دست و پنجه نرم می‌کند و در اثبات بی-گناهی و تن ندادن به معصیت مجبور به تحمل مرارت‌های فراوان می‌شود ولی هیچ‌گاه اجازه نمی‌دهد کسی به حوزه ی شرافت و قداست او قدم بگذارد و لکه ی ننگ و بدنامی را بر دامن او بنشانند تا جایی که از ماجرای ساختگی قتل کودکی نیز سربلند بیرون می‌آید.

که تا عقل و خرد را کاربندی
همی از عقل یابی بهره مندی

(همان: ۱۳۵)

عطار با نقل این حکایت طولانی، عفت و پاکدامنی زن پارسایی را به تصویر می‌کشد که در غیاب شوهر، چنان از ناموس مردش دفاع می‌کند و با مردان گریگ صفت و شهوت ران می‌جنگد، و به خاطر زهد و تقوای الهی اش، امدادهای غیبی هم به کمک او می‌رسد و دشمنان شیطان صفت او را از سر راه بر می‌دارد و به مقام و قربی می‌رساند که صد مرد هم نمی‌توانند به آن مقام و منزلت برسند.

مقام رابعه

عطار در الهی نامه در بیان مقام رابعه یکی از زنان بزرگ، نقل می کند که: حسن بصری روزی به قصد دیدن رابعه از بصره بیرون آمد، او رابعه را در حالی دید که انواع نخجیر و آهو و بزکوهی گرد او صف زده بودند، اما به محض دیدن حسن فرار کردند:

حسن یک روز رفت از بصره بیرون	به پیش رابعه آمد به هامون
بسی بز کوهی و نخجیر و آهو	به گردش صف زده بودند
حسن را چون ز راهذ دور دیدند	ز پیش رابعه یک سر رمیدند

(عطار، ۱۳۸۷: ۲۰۴)

حسن بصری وقتی که این صحنه را دید، از رابعه راز این داستان را که چرا این حیوانات از پیش تو فرار نکردند، ولی وقتی که من را دیدند فرار کردند، پرسید:

حسن چون دید آن در وی اثر کرد	ز تو نگریختند و از من رمیدند
به صدق از رابعه پرسید آنگاه	زمانی غیرتش زیر و زیر کرد
که «از بهر چه حیوانات این راه	مگر با خود مرا نا اهل دیدند»

(همان)

رابعه از حسن می پرسد که چه خورده‌ای؟ و حسن پاسخ می دهد که پیه و پیازی خورده ام .

از او پس رابعه پرسید رازی	که «چه خوردی تو» گفتا: «پی پیازی
در این ساعت مرا ای پاک خاطر	پیازی بود و اندک پیه حاضر
به خون دل یکی پیه آبه کردم	در آن دم کامدم بیرون بخوردم»

(همان)

رابعه هم در پاسخ جملاتی در نهی از پرخوری می گوید و به حسن هشدار می دهد تو که پیه این حیوانات را خورده‌ای، چگونه انتظار داری که از تو نگریند .

چو از وی رابعه بشنید این راز	بر آورد ای عجب مردانه آواز
که «خورده پیه این مشمت پریشان	چگونه از تو نگریند ایشان»

(همان : ۲۰۴-۲۰۵)

عطار در رابطه رابعه و حسن بصری، قصد دارد که مقام رابعه را از مقام حسن بصری بالاتر برد.

حضرت فاطمه(س) و ازدواج ساده ی او از دیدگاه عطار

عطار به داستان زندگی حضرت فاطمه زهرا(س) و تقوی و پرهیزکاری ایشان نیز توجه دارد، در الهی نامه و مصیبت نامه نام مبارک حضرت زهرا(س) چند بار به مناسبتی نقل حکایاتی آمده است.

در الهی نامه، عطار از جهاز ناچیز حضرت فاطمه(س) از زبان اسامه سخن می گوید، که پیامبر (ص) فرمودند که ابوبکر و عمر را پیش من فراخوان، وقتی که ابوبکر و عمر حضور پیامبر(ص) رسیدند، حضرت پیامبر، فاطمه(س) را هم فراخواند و گفتند، هر چه جهیزیه داری جمع کن، که تو را به عقد علی (ع) در می آورم، حضرت فاطمه جهیزیه اندک خود را که عبارت بود از: یک سنگ دستاس، کهنه حصیری از لیف خرما، مسواک و نعلین، کاسه ای از چوب، بالشی جلدش از پوست میش، که جمع آنها به هفت قلم می رسید، درون چادری نهاد:

اسامه گفت: «سید داد فرمان	اگر چه نور چشمی ای دل افروز
چو پیش آمد ابوبکر و عمر نیز	شد و یک سنگ دستاس آن یگانه
بدو گفتا: «جهازت هر چه داری	یکی کهنه حصیر از برگ خرما

که بوبکر و عمر را پیش منخوان»
 پیمبر خواند زهرا را به در نیز
 چنان خواهم که در پیش من آری
 یکی کاسه ز چوب آورد با هم
 یکی چادر ولیکن هفت پاره
 (عطار، ۱۳۸۷: ۳۲۸)

به حیدر می کنم تسلیمت امروز
 برون آورد آن ساعت ز خانه
 یکی مسواک و نعلینی مطرا
 یکی بالش ز جلد میش محکم
 همه بنهاد آمد در نظاره

حضرت پیامبر(ص) خواجه و سرور عالمیان، سنگ دستاس فاطمه(س) را خود برگردن می نهد و ابوبکر و عمر حصیر و بالش حضرت را حمل می کنند، فاطمه(س) آن نور چشم پیمبر نعلین را به پا می-کند و مسواک را به دست می گیرد، اسامه هم کاسه چوبی را به دست می گیرد و به راه می افتند:

پیمبر خواجه انواع و اجناس
 ابوبکر آن حصیر آنگاه برداشت
 پس آنگه فاطمه نور پیمبر
 پس آن نعلین را در پای خود بست
 اسامه گفت: «من آن کاسه آن گاه
 (عطار، ۱۳۸۷: ۳۲۸)

به گردن بر نهاد آن سنگ دستاس
 عمر بالش گرفت و راه برداشت
 بشد بر سر فکند آن کهنه چادر
 پس آن مسواک بگرفت در دست
 گرفتیم در کف و برداشتم راه

اسامه نقل می کند، وقتی جلوی حجره علی (ع) رسیدم، از گریه، مردم حاضر در آنجا را ندیدم، و اینکه اسامه جهاز حضرت را به خانه علی(ع) می برده، در راه می گریسته است، پیامبر(ص) سبب را می پرسد، اسامه می گوید، جهازیّه دختر سرور دو جهان را، با جهازیّه دختر پادشاهان مقایسه کردم، به خاطر جهیزیّه اندک زهرا دلم خون شد:

چو پیش حجره حیدر رسیدم
 پیمبر گفت: «ای مرد نکو کار
 بدو گفتم ز درویشی زهرا
 کسی کو خواجه هر دو جهان است
 ببین تا قیصر و کسری چه دارد
 (همان)

ز گریه روی مردم می ندیدم
 چرا می گریی این چنین زار
 مرا جان و جگر شد خون و خارا
 جهاز دخترش اینک عیان است
 ولی پیغمبر از دنیی چه دارد

و پاسخ پیامبر(ص) به اسامه نیز شنیدنی است، که ای اسامه، چون آدمی خواهد مرد، و هیچ چیز جاودانه نخواهد ماند، پس این جهازیّه اندک هم زیاد است:

چو باید مرد هست این هم بسی چیز
 نخواهد ماند گو این هم ممانت
 مرا گفت ای اسامه این قدر نیز
 چو پای و دست و روی و جسم جانت
 (همان)

وقتی عروسی جگر گوشه و دلبند پیامبر (ص) این گونه، ساده و با جهاز اندک، صورت می-گیرد، تو در این مورد چه فکر می کنی؟ آیا باز هم به فکر اندوختن مال و ثروت هستی؟

جگر گوشه پیمبر را عروسی
 شنودی حال پیغمبر زمانی
 چو زین سان است تو چه می بیوسی
 تو می خواهی که گرد آری جهانی
 (عطار، ۱۳۸۷: ۳۲۹)

لقب حضرت فاطمه زهرا(س) در آثار عطار، خاتون جنت است، در الهی نامه در ذکر داستان مسلمان شدن یهودی و تغییر احوال او، که پس از وفات پیامبر(ص) روی داده بود، و آن جا که مرد یهودی درخواست لباس پیامبر برای تبرک و تیمم می کند، عمر می گوید که نشان لباس پیامبر را باید از زهرا پرسید و امام علی (ع) می گویند که در این چند روزی

فاطمه (س) از فراق پیامبر آرام و قرار ندارد، همه ی یاران از شنیدن این سخن متأثر شدند و پیش حضرت فاطمه (س) که عطار با عنوان خاتون جنت یاد می-کند، رفتند:

همه یاران در آن اندوه و محنت
شده اند آخر بر خاتون جنت
کسی آن در بزد بانگی بر آمد
که ما را روز رفت و شب برآمد
(همان: ۳۳۵)

درس عبرت سلطان محمود از پیر زن

عطار در مورد درس عبرت گرفتن از زنان در الهی نامه حکایتی را نقل می کند، که روزی سلطان محمود، به تنهایی و جدا از لشکر در راهی می رفت، پیر زن گوژپشتی را دید، که یک کیسه ای به گردن انداخته و به آسیا می رفت، شاه به پیرزن می گوید، توان حمل کیسه را نداری، سرش را محکم ببند و پشت اسب من بینداز، پیر زن کیسه اش را پشت اسب پادشاه انداخت و او به سرعت حرکت کرد:

مگر یک روز محمود نکو روی
به ره در پیشش آمد پیر زالی
یکی انبان به گردن در نهاده
شاهش گفتا: «چو در تو زور و تگ نیست
بیار انبان چو سر محکم بیستی
نهاد آن پیرزن انبانش در پیش
ز لشکر بود افتاده به یک سوی
عصایی چون الف قدی چو دالی
به سوی آسیا می شد پیاده
که در انبان رگ است و در تو رگ
به پیش اسب من به باز رستی
چو بادی شد روان یکرانش از پیش
(همان: ۳۱۴)

وقتی که اسب پادشاه از پیر زن سبقت گرفت، پیر زن به او گفت، اسبت را چنان تند می رانی که من به تو نمی رسم، در قیامت هم تو هر چه اسب بدوانی به گرد من نمی رسی، پس امروز در اسب دواندن تعجیل نکن و مراعات حال مرا بکن تا بتوانی در قیامت به من برسی. سلطان محمود از گفته های پیر زن ناراحت شد، اسب را متوقف کرد و با او هم عنان شد:

چو پیشی یافت اسب شاه از آن زال
که «گر با من نه استی ای شه امروز
چو اسبت گرم کردی در دویدن
اگر فردا بسی مرکب بتازی
مکن امروز تعجیل ای شاه
شه از گفتار آن زن خون فشان شد
زبان بگشاد و شه را گفت در حال
نه استم با تو من فردا در آن سوز
که در گرد تو نتوانم رسیدن
تو هم در گرد من نرسی چه سازی
که تا فردا به هم باشیم در راه»
عنان برتافت با او هم عنان شد
(عطار، ۱۳۸۷: ۳۱۵)

عطار نتیجه می گیرد که بخشش داشته باشد و عهد و وفا به جای آورد، و قانع و راضی باشد و گدایی و احسان را از سلطان محمود بیاموزد که او چگونه از پیر زنی درس عبرت یاد می گیرد:

گر از سر وفا تحقیق داری
کرم این است و عهد این و وفا این
اگر زین نافه هرگز بوی بردی
و گر نه اوفتادی در ندامت
تو ای مرد گدا احسان در آموز
چو محمودت دهد توفیق یاری
نکو کاری و تسلیم و رضا این
ز نه چوگان گردون گوی بردی
که هرگز بر نخیزی تا قیامت
گدایی از چنین سلطان در آموز
(همان)

زلیخا هنگام بیماری

در الهی نامه در حکایتی، زلیخا هنگام بیماری و درویشی بر سر راه یوسف قرار می‌گیرد، و از هجران و دوری یوسف تأسف می‌خورد و امیدوار است که بوی یوسف را از غبار راه او بگیرد:

مگر یک روز می‌شد یوسف پاک
زلیخا را نشسته دید بر خاک
شده پوشیده از چشمش جهانی
ولی پوشیده چشم از خاکدانی
به بیماری و درویشی گرفتار
ز صد گونه به بی خویشی گرفتار
به هر دم صد تاسف بیش خوردی
غم یوسف ز یوسف بیش خوردی
به ره بنشسته چون امیدواری
که از خاک رهش یابد غباری
که تا بود کز غبار راه آن شاه
غباری گر بود برخیزد از راه
(عطار، ۱۳۸۷: ۳۶۵)

یوسف وقتی که او را می‌بیند از خداوند می‌پرسد که این زن فرتوت نابینا چه می‌خواهد و چرا او را از سر راه وی بر نمی‌گیرد، جبرئیل پاسخ می‌دهد که او را بر نمی‌گیریم چرا که او، آن را که ما دوست می‌داریم، دوست می‌دارد، و همه وجودش از دوستی تو پر است:

چو یوسف دید او را گفت: «الهی
چرا او را نگردانی کم و کاست
در آمد جبرئیل و گفت آنگاه
که او آن را که ما را دوست دارد
چو او را دوستی تست پیوست
که گفتت مرگ در بوستان خواه
اگر عمری به جان گردانمش من
چو او جان عزیز خود تو را داد
چو او بر یوسف ما مهربان است
از این فرتوت نابینا چه خواهی
که او بد نامی پیغمبرت خواست»
که او را بر نمی‌گیریم از راه
جهانی دوستی در پوست دارد
مرا بهر تو با او دوستی هست
هلاک دوستان دوستان خواه
برای تو جوان گردانمش من
عزیزش گر کنم چون جان ترا باد
دو چشم دُر فشانش دو گواه است
(همان: ۳۶۶-۳۶۶)

توکل زن

عطار در اسرار نامه موضوع رضا و توکل زن به خدا را به خوبی بیان می‌کند و مثال می‌زند که روزی شوهر یک زن پارسا، به سفر می‌رود، و هیچ آذوقه‌ای برای زن در خانه نمی‌گذارد، یک نفر بر زن خرده می‌گیرد که شوهرت چگونه ترا بدون غذا و آذوقه و تنها گذاشته و رفته؟ زن پارسا، در پاسخ می‌گوید که روزی من بدون شوهرم هم می‌رسد، زیرا روزی خوار در پناه روزی دهنده است، عطار در پایان نتیجه می‌گیرد که، اگر کسی غیر از این فکر کند از زن هم کمتر است:

زنی بد پارسا شویش سفر کرد
یکی گفتش «به تنهایی و خواری
زنش گفتا که «تنها نیستم من
که اندر قربت مولی ستم من
مرا بی شوی روزی به شود راست
که روزی خواره شد روزی ده اینجاست»
توای مرد از زنی کم می‌نمایی
چنینی وای تو در وا چرایی؟
(عطار، ۱۳۸۶، الف: ۲۱۳)

داستان شیخ صنعان و دختر ترسا

محوری ترین داستان عاشقانه عطار و معروف و مشهورترین آن ها، داستان شیخ صنعان و دختر ترسا در منطق الطیراست، شیخ صنعان پنجاه سال پیر حرم بود و چهارصد مرید صاحب کمال داشت، پیرمرد پنجاه حج کرده بود و در ریاضت و عبادت مقتدا و رهبر بود، از قضا چند شب پیاپی، شیخ خوابی را می-بیند که طی آن از حرم و طواف خانه خدا به روم افتاده و بتی را ستایش می کند:

در کمال از هر چه گویم بیش بود	شیخ صنعان پیر عهد خویش بود
با مرید چار صد صاحب کمال	شیخ بود او در حرم پنجاه سال
هم عیان هم کشف هم اسرار داشت	هم عمل هم علم با هم یار داشت
عمره عمری بود تا می کرده بود	قرب پنجه حج به جای آورده بود
هیچ سنت را فرو نگذاشت او...	خود صلوه و صوم بی حد داشت او
مقتدایی بود در عالم علم	خلق را فی الجمله در شادی و غم
چند شب بر همچنان در خواب دید	گر چه خود را قدوه اصحاب دید
سجده می کردی بتی را بر دوام	کز حرم در رومش افتادی مقام

(عطار، ۱۳۷۳: ۷۷-۷۸)

شیخ پس از تکرار خواب متوجه می شود که عقبه‌ای سخت در راه است و او می باید آن را طی کند. پس شیخ به سوی روم می رود و چهارصد مرد مرید به دنبال وی می افتند. در سر راه بر سر منظری شیخ دختری ترسا و روحانی صفت را می‌بیند که از زیبایی رشک سپهر و آفتاب بود، آتش عشق به جان شیخ می افتد و شیخ یک باره از دست می رود.

بر سر منظر نشسته دختری	از قضا دیدند عالی منظری
در ره روح الله اش صد معرفت	دختری ترسا و روحانی صفت
آفتابی بود اما بی زوال	بر سپر حسن در برج جمال
زود تراز عاشقان در کوی او...	آفتاب از رشک عکس روی او
بند بند شیخ آتش در گرفت...	دختر ترسا چو برقع برگرفت
ریخت کفر از زلف بر ایمان او	عشق دختر کرد غارت جان او
عافیت بفروخت رسوایی خرید...	شیخ ایمان داد و ترسایی خرید

(همان: ۷۸-۸۰)

پند مریدان سودمند نبود و پیر حیران و آشفته، سر به سر محو تماشای دخترک در منظرگاه می-شود و پس از آن نزدیک یک ماه در نزدیکی کوی دلبر، مقیم می کند و از آن جا هیچ برکنار نمی شود، تا این که دختر از سر عشق او آگاه شده و به او هشدار می دهد که این زمان هنگام کفن دوختن توست نه عاشقی:

پیر عاشق در ابراز عشق به دختر، حاضر به انجام هر کاری در راه وی است و دختر چهار کار پیشنهاد می کند، که شیخ باید انجام دهد، تا وی به همسری او درآید :

من ندارم جز غم عشق تو کار»	شیخ گفتش: «گر بگویی صد هزار
چار کارت کرد باید اختیار:	گفت دختر: گر تو هستی مرد کار
خمر نوش و دیده را ایمان بدوز»	سجده کن پیش بت و قرآن بسوز

(عطار، ۱۳۷۳: ۸۶-۸۷)

پیر شراب خوردن را اختیار می کند، و می گوید، که من با آن سه دیگر کاری ندارم، دختر می-گوید، اگر در این کار جدی هستی، باید از اسلام دست برداری، زیرا کسی که با یار خود هم رنگ نباشد، عشقش عشق واقعی نیست :

شیخ گفتا: « خمر کردم اختیار با سه دیگر ندارم هیچ کار

بر جمالت خمر دانم خورد من
گفت دختر: «گر درین کاری تو چیست
هر که او هم رنگ یار خویش نیست
(همان)

شیخ باده از دست دختر می ستاند، و با خوردن آن، همه آن چه از قرآن و حدیث و علم دین در خاطر داشت فراموش می کند. ز نار می بندد، و ترسایی پیشه می گیرد. شیخ در انتظار وصال دختر است و دختر کابین خود را یک سال خوک چرانی قرار می دهد.

جامی می بستد ز دست یار خویش
قرب صد تصنیف در دین یاد داشت
چون می از ساغر به ناف او رسید
هر چه یادش بود از یادش برفت
(همان)

یاران شیخ به حرم باز می گردند، و شیخ را در روم تنها می گذارند. یکی از مریدان راستین شیخ که هنگام رفتن به روم غایب بود، ماقع را از دیگر یاران می شنود، و آنان را سرزنش می کند که، چرا شیخ را تنها رها کرده اند و طریق او را پیش نگرفته اند.

سرانجام یاران و مریدان شیخ چله نشینی گزیدند و رهایی شیخ را از این بلا طلب کردند، تا سرانجام حضرت محمد مصطفی (ص) به خواب آن مرید پاکباز می آید، و مرید طلب رهایی شیخ را از وی می کند، و پیامبر بشارت رهایی شیخ را به او می دهد:

جمله سوی روم رفتند از عرب
بر در حق هر یکی را صد هزار
همچنان تا چل شبانروز تمام
صبحدم بادی در آمد مشکبار
مصطفی را دید می آمد چو ماه
مصطفی گفت ای به همت بس بلند
(عطار، ۱۳۷۳: ۹۵-۹۶)

یاران به سوی شیخ می روند، و او را مطهر و پاک و عاری از همه زناها و آلودگی ها می یابند. اما داستان دختر ترسا تازه شروع شده است. دختر در خواب می بیند، که خورشیدی در کنار دارد و آن آفتاب با وی سخن می گوید، که از پی شیخ روانه شو، دین او را بپذیر و به دست او پاک شو و ایمان بیاور.

دختر از خواب برمی خیزد، در حالی که آتشی جاننش را بی قرار کرده است. به عالمی پا می گذارد که، دیگر در آن ناز و طرب وی خریداری ندارد، نعره زنان از پی شیخ و مریدان روانه می شود تا آنان را بیابد.

از طرف دیگر ندای درونی، شیخ را آگاه کرد که دختر ترسا از پی تو آمده است، حال او را دریاب.

شیخ را اعلام دادند از درون
آشنایی یافت با در گاه ما
باز گرد و پیش آن بت باز شو
(همان: ۱۰۰)

شیخ و اصحاب به سوی دختر رفتند، اورا برهنه پای و پیرهن چاک بر مثال مرده‌ای بر خاک یافتند. نگار زیبا از شیخ می‌خواهد که اسلام را بر وی عرضه کند، دختر از ذوق ایمان بی‌قرار می‌شود، و غمی عمیق سراسر وجودش را بر می‌کند، که طاقت نمی‌آورد، و سرانجام جان شیرین به جان آفرین تسلیم می‌کند:

تا شدند آنجا که بود آن دلنواز	شیخ و اصحابش ز پس رفتند باز
گم شده در گرد ره گیسوی او	زرد می‌دیدند چون زر روی او
بر مثال مرده‌ای بر روی خاک...	برهنه پای و دریده جامه پاک
بیش از این در پرده نتوانم بسوخت	گفت از تشویر تو جانم بسوخت
عرضه کن اسلام تا با ره شوم	بر فکن این پرده تا آگه شوم
غلغلی در جمله یاران فتاد	شیخ بر وی عرضه اسلام داد
ذوق ایمان در دل آگاه یافت	آخر الامر آن صنم چون راه یافت
غم در آمد گرد او بی‌غمگسار	شد دلش از ذوق ایمان بی‌قرار
من ندارم هیچ طاقت در فراق	گفت شیخا طاقت من گشت طاق
الوداع ای شیخ عالم الوداع ...	می‌روم زین خاکدان پر صداع

(عطار، ۱۳۷۳: ۱۰۰-۱۰۲)

درس از زنان عارف

در حکایتی از منطق الطیر می‌بینیم، که حسن بصری نزد رابعه می‌رود، و از او طلب درس می‌کند، و می‌گوید، ای کسی که در عشق صاحب واقعه هستی، یک نکته ای به من بگو که آن را، نه از دیگران شنیده‌ای و نه آن را بر دیگری خوانده‌ای، بلکه تجربه خودت باشد:

رفت شیخ بصره پیش رابعه	گفت ای در عشق صاحب واقعه
نکته‌ای کز هیچ کس نشنیده‌ای	بر کسی نه خوانده‌ای نه دیده‌ای
آن تو را از خویشتن روشن	آن بگو کز شوق جان من شدست

(همان: ۱۳۷)

رابعه گفت: ای حسن بصری، ای شیخ زمانه، چند ریسمان به دست خودم رشته بود، بردم آنها را فروختم، خوشحال شدم که دو سیم بابت آن بدست آوردم، هر دو سیم را در یک دست نگرفتم، بلکه هر کدام از آن را در دستی گرفتم، زیرا ترسیدم، که اگر سیم‌ها را در یک دست بگیرم، زیاد جلوه کند و مرا فریب دهد:

رابعه گفتش که ای شیخ زمان	چند پاره رشته بودم ریسمان
بردم و بفروختم خوشدل شدم	دو درست سیم از او حاصل شدم
هر دو نگرفتم به یک دست آن زمان	این در این دستم گرفتم آن در آن
زان که ترسیدم که چون شد سیم جفت	راهزن گردد سخن نتوان نهفت

(عطار، ۱۳۷۳: ۱۳۸)

در ادامه رابعه می‌گوید، که پیامبر(ص) به این خاطر فقر را در دنیا اختیار کرد که، مال و ثروت فراوان در دین خلل و آسیب ایجاد می‌کند، و از یاد خدا غافل می‌کند:

زان سبب فخر رسل کرد اختیار	فقر را از بهر دین ای هوشیار
مرد دنیا جان و دل در خون نهد	صد هزاران دام دیگرگون نهد
تا به دست آرد جوی زر از حرام	چون به دست آرد بمیرد والسلام
وارث او را بود آن زر حلال	او بماند در غم زر در وبال
ای به زر سیمرغ را بفروخته	دل ز عشق زر چو شمع

گر قدم در ره نهی ای همچو مور
چون در این ره می ننگجد موی در
چون سر مویی به جانان روی نیست
(همان)

زن و نفس

عطار از دشمن نفس به خدا پناه می برد و از خداوند می خواهد برای نجات از ورطه دشمن نفس به او، صفات مردانگی عطا کند، زیرا مردان زن صفت، قدرت مبارزه با شیطان نفس را ندارند:

یا رب برهان ز نفس دشمن صفتم
دل خستگیم نگر که بس خسته دلم
ره بیرون ده زین تن گلخن صفتم
مردانگیم ده که بسی زن صفتم
(عطار، ۱۳۸۶، ب: ۸۶)

وی در جای دیگر به همین امر اشاره می کند و مردان را از زن صفت بودن منع می کند، و می گوید اگر مرد واقعی هستی در راه عشق قدم بگذار:

گر مرد رهی همدم و همدردم باشی
زن صفتی مکن یکی مردم باشی
(همان: ۲۹۰)

صوفی خام

عطار در مصیبت نامه، داستانی نقل می کند، که روزی صوفی در راه منزل، کجاوه ای را می بیند، باد پرده کجاوه را کنار می زند و چشم صوفی به صورت زیبای دختر پادشاه که داخل کجاوه بود، می افتد و صوفی عاشق دختر می شود، عشق دختر آتشی در دل صوفی به پا می کند، و صوفی در عشق دختر بی-قرار می شود :

گفت «می شد صوفی در منزلی
ماه رویی دختر سلطان عهد
چشم صوفی بر جمال او فتاد
دید رویی کافتایش بنده بود
در دل آن صوفی شوریده حال
(عطار، ۱۳۸۶، ج: ۳۳۵)

دختر پادشاه وقتی از قصه ی عشق صوفی آگاه می شود، او را پیش خود فرا می خواند، و از وی می-پرسد که، علت سرگستگی و بی قراری تو چیست؟ صوفی پاسخ می دهد که، یک دل بیش ندارم، و آن هم اسیر عشق تو شده است. آتش عشق مرا با وصال خود خاموش کن، و گرنه در عشق تو از بین خواهم رفت.

دختر پاسخ می دهد که این حرف ها را مزن، و به دنبال وصال من نباش، اگر چه من زیبا و شیرین سخن هستم، ولی اگر لحظه ای خواهر مرا ببینی، تیر مژه هایش پشت تو را خم می کند، آنچه را که صوفیان دنبال آن هستند، در جمال زیبای خواهر من یافت می شود. و اگر تو هم صوفی هستی، طالب جمال خواهرم باش، چنانچه سخنان مرا باور نداری به پشت سرت بنگر که خواهرم از پشت سر من می-آید. آخر آن صوفی بی وفا پشت سرش را نگاه می کند، تا خواهر زیبای آن دختر را ببیند که دختر پادشاه می گوید، اگر تو عاشق واقعی من بودی هرگز به غیر از من توجه نمی کردی.

دخترش گفتا که چندینی مگوی
گر چه شیرینی و نیکویییم هست
گر ببینی خواهرم را یک زمان
بنگریست آخر ز پس آن سست عهد
و صل من در پرده چندینی مجوی
در فشانی در سخن گوئییم هست
تیر مژگانش کند پشتت کمان
تا فرو افکند دختر پیش مهد
کی شدی هرگز به غیر غره او
گفت اگر عاشق بدی یک ذره او

(عطار، ۱۳۸۶، ج: ۳۳۵)

عطار در این حکایت نتیجه می‌گیرد، که خیلی از افراد دم از عرفان و صوفیگری می‌زند، در حالی که در این راه خام و بی‌تجربه‌اند، و هر لحظه نظر گاه خود را از جایی به جایی دیگر می‌برند:

صوفی پخته نبود او خام بود مرد دم بود او و مرغ دا بود
خوش بود در عشق من گشتن تباه پس به روی دیگری کردن نگاه؟

(همان: ۳۳۶)

دیدگاه منفی عطار در مورد زنان

عطار در منظومه‌های عرفانی خود علاوه بر خصایل و ویژگی‌های مثبتی که ذکر شد جنبه‌های منفی و زوایای تاریک زنان را نیز به تصویر می‌کشد من جمله: مکر و دستان زنان، زناکاری زنان، خودپسندی، نادانی و دیگر ویژگی‌ها که در ادامه به ذکر دو مورد بسنده می‌شود.

داستان زن زناکار

عطار در مصیبت نامه داستان زن زناکاری را بیان می‌کند که توبه می‌کند و از پشیمانی به سوی پیامبر اکرم(ص) می‌آید و از او می‌خواهد که وی را سنگسار کند، پیامبر امتناع می‌کند و به او می‌گوید که ازدواج کن و فرزندی بیاور:

آن زنی اندر زنا افتاده بود وز ندامت تن به خون در داده بود
از پشیمانی که بود آن مستمند خویشان می‌کشد و در خون می‌فکند
عاقبت شد سوی پیامبر همی شرمناک از قصه خود زد دمی
سر بگردانید پیامبر ز راه در برابر رفت و گفت آن جایگاه
از دگر سو سر بگردانید باز از دگر سو آمدش این زن فراز
قصه بر گفت و بس بگریست زار وز نبی درخواست خود را سنگسار
مصطفی گفتش که ای شوریده جان نیست وقت سنگسارت این زمان
تا بشوئی سر بپردازی شکم زانکه فرزندی تواند بود هم

(عطار، ۱۳۸۶، ج: ۳۹۳-۳۹۴)

زن پس از به دنیا آوردن فرزند طفل خویش را به نزد پیامبر می‌برد و از او می‌خواهد تا او را مجازات کند. پیامبر می‌فرماید که فرزندت را شیر ده که هیچ کس جز مادر سزاوار شیردادن فرزندش نیست.

رفت آن زن همچنان می‌سوخت زار تا شد آبستن به حکم کردگار
آن بلا و رنج یک چندی کشید تا که از وی گشت فرزندی پدید
پیش سید برد طفل خویش را گفت برهان این زن درویش را

(همان: ۳۹۴)

زن دوباره می‌رود و پس از سپری شدن مدت شیر دادن باز می‌گردد، پس از این پیامبر به زن می‌فرماید که اگر تو را سنگسار کنیم کسی از فرزند تو نگاهداری نخواهد کرد، پس برو، زمانی که او هفت ساله شد برگرد:

مصطفی گفتش برو با صبر ساز تا کنی این طفلرا از شیر باز
زانکه گر شیر دگر شکر بود از همه شیر تو لایق تر بود
رفت آن زن با بلا دمساز شد تا که آن کودک ز شیرش باز شد
باز برد آن طفل را آن جایگاه گفت بر گیرید این زن را ز راه
چند سوزم بیش ازین تابم نماند زاتش دل بر جگر آبم نماند

مصطفی گفتش که وقت کار نیست
 نیست کس تا هفت سال این جایگاه
 هم تو اولیتر چو او بی کس بود
 (عطّار، ۱۳۸۶، ج: ۳۹۳-۳۹۴)

مصطفی گفتش که وقت کار نیست
 نیست کس تا هفت سال این جایگاه
 هم تو اولیتر چو او بی کس بود
 (عطّار، ۱۳۸۶، ج: ۳۹۳-۳۹۴)

که در این میان شخصی تعهد می کند که از کودک نگهداری کند و پیامبر که سخت از این موضوع رنجیده خاطر می شوند، ناچار فرمان سنگسار را مطابق شرع اجرا می کنند .

بود شخصی در پی آن کار شد
 مصطفی را سخت ناخوش آمد آن
 چون کسی شد طفل را پروردگار
 مصطفی فرمود تا مردم بسی
 عاقبت کردند زن را سنگسار
 (همان: ۳۹۴)

طفل را برداشت و پذیرفتار شد
 زانکه کاری بس مشوش آمد آن
 شد به شرع آن لحظه بر وی سنگسار
 بر گرفت از راه سنگی هر کسی
 تا گرفت آن تایب صادق قرار
 (همان: ۳۹۴)

حضرت پیامبر(ص) که خودشان در تشیع جناز حضور داشتند، گفتند که غوغایی عالم را در بر گرفته است، و در این جا نمی توان قدم گذاشت، کسی در این روزگار، این چنین توبه ای که این زن کرد، نکرده است، در حقیقت، این زن مرد توبه بوده است، حضرت پیامبر در آن شب در خواب می بینند که حق تعالی او را خطاب قرار می دهد و می گوید، ما انبیا را به این خاطر فرستادیم تا شریعت را اجرا کنند، محمد امین هم، فرستاده اوست، غیر از اجرای حکم الهی کاری دیگر نمی تواند بکند، سپس در مورد زن هم می گوید، ده باری که پیش پیامبر می رفتی، اگر یک بار نهانی پیش ما توبه می کردی، گناهت را همان لحظه می بخشیدم:

از پس تابوت زن آن رهنمای
 گفت غوغای ملک بگرفت راه
 کس نکرد این توبه اندر روزگار
 عاقبت چون کرد پیغامبر نماز
 مرتضی دید آن شب آن زن را به خواب
 گفت حق گفتا ندانستی مگر
 تا شریعت را اساس ایشان نهند
 چون محمد بود امین روزگار
 ای ز بی انصافی خود خورده سنگ
 سوی او ده بار رفتی وانگهی
 گر نهان یک بار با ما گشتی
 جبرئیل آنگاه بفرستادمی
 (عطّار، ۱۳۸۶، ج: ۳۹۵)

گام می زد بر سر انگشت پای
 گام می نتوان نهاد این جایگاه
 بود آن زن در حقیقت مرد کار
 دفن کرد آن کشته را و گشت باز
 گفت هان چون کرد حق با تو خطاب
 کانیا را زان فرستادم بدر
 آن چه چندان گفتم آن چندان نهند
 ترک نتوانست کردن سنگسار
 با خدای خویشتن بودی به جنگ
 سوی ما گفستی ندانستی رهی
 از گناه خود مبرا گشتی
 تا ابد منشور عفت دادمی
 (عطّار، ۱۳۸۶، ج: ۳۹۵)

خود پسندی زن

عطّار در مورد خودپسندی زن داستانی را نقل می کند، که زنی زیبا در راهی می رفت، مردی چشمش مفتون زیبایی چشم زن می شود، زن روانه خانه خود می شود و مرد هم به دنبال او به راه می-افتد، زن پشت سرش را نگاه می کند و می بیند که مرد پشت سر او می آید، از مرد حالش را می پرسد و مرد می گوید که عاشق زیبایی چشمانش شده است، زن نقاب خود را از چهره اش بر می دارد، تا زیبایی او را کامل ببیند، مرد بادیدن صورت زن بکلی از خود بی خود می شود، زن به خانه که می رسد در خانه را به روی عاشق می بندد، عاشق، سنگی به در خانه می زند و زن بیرون می آید و

می گوید، ای شخص سرگشته، دنبال کار خود برو، مرد می گوید، اگر مرا دوست نداشتی پس چرا چهره ات را به من نشان دادی، زن پاسخ می دهد که دوست دارم که کسی هر لحظه مرا دوست داشته باشد:

در رهی می رفت بس زیبا زنی	دید مردی چشم زن چون رهنی
چشم زن در چشم زخمی ره زدش	تیر مژگان بر جگر نا گه زدش
زن روان شد مرد بر پی شد روان	زن نگه کرد از پس و گفت ای جوان
چیست حالت گفت چشم رهننت	زد رهم چون چشم گفتم روشنت
زن بر انداخت آن زمان از رخ نقاب	تا بدید آن چهره چون آفتاب
مرد شد کلی ز دست آن جایگاه	جزو جزوش گشت مست آن جایگاه
زن چو آخر در سرای خویش شد	عاشقش بر در حال اندیش شد
عاقبت سنگی در انداخت از غرور	زن برون آمد که ای شوریده دور
رو سر خود گیر ای سرگشته رای	تا نبرندت سر اهل سرای
مرد گفتش چون نمی بودی مرا	روی از بهر چه بنمودی مرا
گفت الحق دوست می دارم بسی	این که دایم دوستم دارد کسی
چون بنای دوستی محکم کنی	خویشتن را در حرم محرم کنی
تا چو دوران فنای تو بود	دوستت بی تو بجای تو بود

(عطار، ۱۳۸۶، ج: ۴۲۰)

عطارد مصیبت نامه توجه به زرق و برق و توجه به ظواهر را به زنان نسبت می دهد و مردان را از این کار منع می کند:

زن کند رنگی و بوئی اختیار
مرد را با رنگ و با بوئی چکار
(همان: ۳۸۵)

نتیجه گیری

از تحقیق و بررسی در آثار عطار می توان نتیجه گرفت که زنان در اشعار وی جایگاه و موقعیت خوبی دارند و این موقعیت ها را از نقش هایی که در اشعار و آثار، زنان می گیرند می توان استنباط کرد، اگر چه نگرش های منفی هم به زن، با شدت و ضعف در این اشعار یافت می شود. مثلاً عطار، زنان را مورد اهانت قرار نمی دهد و آنان را تحقیر نمی کند. او حتی بسیاری از زنان وارسته را به عنوان الگو و سرمشق به مردان حق معرفی می کند و از آنان می خواهد پیرو این چنین زنانی باشند تا به سر منزل مقصود برسند.

در پایان می توان گفت، که شخصیت زن نمونه، می تواند مشکل گشای بسیاری از مسائل و مشکلات تربیتی جامعه امروز ما باشد. چرا که همه انسان ها ذاتاً الگوپذیرند، و در پی آن هستند که خود را از همه جهات به الگوی مورد نظر نزدیک کنند. شخصیت های عرفانی و آرمانی صوفیه، بهترین زن نمونه و الگو، برای زنان امروز می تواند باشد.

منابع و مآخذ

- قرآن کریم، ترجمه ی اشرفی تهریزی.
- نهج البلاغه، (۱۳۷۰)؛ ترجمه ی دشتی محمدی؛ قم: منشور.
- نهج الفصاحه، (۱۳۸۵)؛ به کوشش علی شیروانی، قم: دارالفکر.
- آمناری، شیمیل، (۱۳۸۱)؛ زن در عرفان و تصوف اسلامی، ترجمه فریده مهدوی دامغانی، تهران: تیر.

- ابن عربی، محی الدین، (۱۳۶۴)؛ فصوص الحکم، شرح خوارزمی به اهتمام هروری نجیب، تهران: مولی.
- افراسیاب پور، علی اکبر، (۱۳۸۹)؛ زناشویی در عرفان، تهران: زرین و سیمین.
- حجازی، بنفشه، ۱۳۷۰؛ زن به ظن تاریخ، تهران: شهر آب.
- حسینی، مریم، (۱۳۵۸)؛ نخستین زنان صوفی، تهران: علم.
- ستاری، جلال (۱۳۶۷)؛ عشق صوفیانه، تهران: مرکز.
- عطار نیشابوری، فریدالدین محمد بن ابراهیم، ۱۳۷۳؛ منطق الطیر، به اهتمام محمد جواد مشکور، تهران: الهام.
- شفیعی کدکنی (۱۳۸۶)؛ (الف) اسرار نامه، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: سخن.
- شفیعی کدکنی (۱۳۸۶)؛ (ب) مختارنامه، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: سخن.
- شفیعی کدکنی (۱۳۸۶)؛ مصیبت نامه، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: سخن.
- شفیعی کدکنی (۱۳۸۶)؛ الهی نامه، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: سخن.
- غزالی، غزالی امام محمد بن حامد، (۱۳۸۷)؛ کیمیای سعادت، (ج ۱)، به کوشش حسین خدیو جوم، تهران: علمی و فرهنگی.
- فروزانفر، بدیع الزمان، (۱۳۵۳)؛ شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار، تهران، دهخدا